هو العلیم

خصوصیات عصر امام حسن و امام کاظم علیهما السلام از منظر علامه طهرانی

در مکتب تشیع حقیقت انکار ناپذیر و محورى ولایت و امامت أئمّه معصومین سلام اللَه علیهم أجمعین به عنوان قوام، و یا به تعبیر رساتر: فصل منوِّع و صورت محصِّل دین مبین اسلام به حساب مى ‌آید. در این مکتب گرچه اطاعت منحصراً از امام معصوم علیه‌السّلام ممضى و پذیرفته و صحیح مى ‌باشد و اخذ احکام از غیر امام معصوم علیه‌السّلام باطل و مردود است، ولى مسأله صرفاً به احکام شرعى فرعى منحصر نیست؛ اخذ احکام از امام معصوم علیه السّلام جاى خود را دارد ولى مطلب بالاتر از این است. در مکتب شیعه، امام همه چیز یک فرد متشیع است، و بدون امام اصلًا هویتى براى مکتب وجود ندارد.

اطلاع از مطالب امامت در نزد شیعه از اهم امور می باشد و در این بین رجوع به متخصصان علوم اهل بیت (علمای عظام) موضوعیت دارد. هفتم صفر در سیره علمای سلف اینگونه بوده آن روز را شهادت امام حسن مجتبی و ولادت امام کاظم علیهما السلام در نظر می گرفتند. مرحوم علامه آیت اللَه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی نیز بر این عقیده بودند و با استناد به تواریخ معتبر و برای حفظ شئونات مقام والای امامت بیان می کردند در چنین مواقعی باید جنبه حزن بر سرور غلبه داشته باشد. لذا در این روز مطلبی در خصوصیات عصر آن دو امام همام (از جلد شانزدهم کتاب امام شناسی علامه طهرانی) تقدیم نظر شریف خوانندگان می گردد تا با اطلاع از مبانی آن بزرگواران هر چه بیشتر به آن ذوات مطهره نزدیک گردیم.

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن مجتبى علیه السّلام‌

در مباحث سابق دانستیم که: حضرت امام حسن مجتبى علیه السّلام از کسانى بوده ‌اند که دعوت به کتابت حدیث و تدوین سنَّت رسول اکرم صلى اللَه علیه و آله و سلّم داشته ‌اند، و در میان مخالفین این امر، مشهور و مشهود بوده ‌اند. ولى مع الاسف نه از خود ایشان، و نه از حضرت امام حسین سید الشهداء علیه السّلام، ما در باب فقه و تفسیر و سنَّت نمى‌یابیم مگر چند حدیث معدود.

آیا مى‌توان گفت از آن حضرت بعد از شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام تا زمان شهادت خودشان که ده سال تمام به طول انجامید، حدیثى از ایشان صادر نشده است؟! و أیضاً از حضرت سید الشّهداء علیه السّلام که ده سال دیگر نیز حیات داشتند، و تا واقعه کربلا و عاشورا مجموعاً بیست سال طول کشیده است، حدیثى از ایشان صادر نشده است، با آنکه محلّ مراجعه مردم و امام امَّت بوده اند؟!

نه!! البته چنین احتمالى نمى‌رود. و آنچه به ظنّ قریب به یقین به نظر مى‌رسد آن است که در تمام طول این مدّت، حکومت با معاویه بن أبى سفیان - علیه الهاویة و الخِذلان - بوده است. و وى به طورى که در جمیع تواریخ مى‌یابیم چنان امر را بر مسلمین تنگ گرفت و سخت نمود تا احدى جرأت نقل و حکایت حدیث را نداشت، تا چه رسد به تدوین و کتابت آن.

معاویه در سفرى که به مدینه نمود پس از بحث با قَیس بن سَعد بن عُبَادَه و بحث با عبد اللَه بن عباس، دستور داد تا منادى او در مدینه ندا در داد: هر کس روایتى و یا حدیثى در شأن و فضیلت أبوتراب نقل کند، ذمّه خلیفه از او بَرى است. خونش و مالش و عِرْضَش هَدَر است. بنابراین کسى جرأت نقل و روایت یک حدیث را هم نداشت، مضافاً به آنکه به تمام استانداران و أئمّه جمعه و جماعات شهرها و ولایات نوشت: نه تنها از فضیلت على بن أبى طالب أبوتراب چیزى بیان نکنند، بلکه در عقب نمازها بر همه واجب است او را سَبّ کنند.

مرحوم مظفّر، اجمال و شالوده حکومت معاویه، و ستم بر حضرت امام حسن علیه السّلام را بدین گونه بازگو مى‌کند: آن ایام تر و تازه و جمیل و مُشْرِق به نور حق، سپرى نشد مگر آنکه به دنبالش عصر ظلم و ظلمت، دوران و عصر معاویه، بر شیعه، ناگهان با ابر سیاهى سایه افکند. شیعه در آن عصر بهره ‌اى جز جور و اعتساف و فشار و سرکوبى نیافت. گویا معاویه فقط امارت یافته بود تا در رسالتش حکم به نابودى و هلاکت جمیع شیعه بنماید، و گویا شیعیان تشیع را اختیار کرده‌اند تا با گردن هاى خود به استقبال تیرها و کمان هاى جور و ستم او بروند.

حضرت أبو محمد امام حسن مجتبى علیه السّلام مُضطر و مجبور شد در هنگامى که مردم او را مخذول نمودند با معاویه صلح و متارکه جنگ بنماید. حضرت امام باقر علیه السّلام به طورى که در «شرح نهج البلاغة» ج ٣ ص ١٥ وارد است، مى‌فرماید: وَ مَا لَقِینَا مِنْ ظُلْمِ قُرَیشٍ إیانَا وَ تَظَاهُرِهِمْ عَلَینَا؟! وَ مَا لَقِىَ شِیعَتُنَا وَ مُحِبُّونَا مِنَ النَّاسِ؟! إنَّ رَسُولَ اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم قُبِضَ وَ قَدْ أخْبَرَ أنَّا أوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ. فَتَمَالَاتْ عَلَینَا قُرَیشٌ حَتَّى أخْرَجَتِ الامْرَ عَنْ مَعْدِنِهِ، وَ احْتَجَّتْ عَلَى الانْصَارِ بِحَقِّنَا وَ حُجَّتِنَا. ثُمَّ تَدَاوَلَتْهَا قُرَیشٌ وَاحِداً بَعْدَ آخَرَ حَتَّى رَجَعَتْ إلَینَا. فَنَکثَتْ بَیعَتَنَا، وَ نَصَبَتِ الْحَرْبَ لَنَا، وَ لَمْ یزَلْ صَاحِبُ الامْرِ فِى صَعُودٍ کوُدٍ حَتَّى قُتِلَ. فَبُوِیعَ الْحَسَنُ سَلَامُ اللَه عَلَیهِ، وَ عُوهِدَ ثُمَّ غُدِرَ بِهِ وَ اسْلِمَ، وَ وَثَبَ عَلَیهِ أهْلُ الْعِرَاقِ حَتَّى طُعِنَ بِخَنْجَرٍ فِى جَنْبِهِ، وَ نُهِبَ عَسْکرُهُ، وَ عُولِجَتْ خَلَالِیلُ امَّهَاتِ أوْلَادِهِ، فَوَادَعَ مُعَاوِیةَ، وَ حَقَنَ دَمَهُ وَ دِمَاءَ أهْلِ بَیتِهِ، وَ هُمْ قَلِیلٌ حَقَّ قَلِیلٍ.

و روایت شده است که: امام ابو جعفر محمد بن على الباقر علیه السّلام به بعضى از اصحاب خود گفت: اى فلان! «چه مصائبى از ستم قریش بر ما، و تظاهرشان و امدادشان به همدیگر بر علیه ما را، ما تحمّل کرده‌ایم؟! و چه مصائبى از دست مردم به شیعیان ما و محبّان ما رسیده است؟!

رسول اکرم صلى اللَه علیه و آله و سلّم رحلت نمود در حالى که خبر داد که ما ولایتمان به مردم از ولایت خودشان به خودشان محکمتر و استوارتر و ثابت‌تر است. پس قریش دست به دست هم داده براى اخراج امر ولایت از معدن خود همدست و همداستان گردیدند، و با حقّ ما و با حجَّت و برهانى که براى ما بود بر علیه انصار قیام نموده، استدلال و احتجاج نمودند. پس از آن قریش یکى پس از دیگرى امر ولایت را در میان خود به نوبت گردانیدند تا نوبت به ما رسید. در این حال قریش بیعتى را که با ما نموده بود شکست، و نیران جنگ را با ما بر پا کرد، و پیوسته دارنده این امر ولایت و صاحب امارت در عقبه ‌هاى کمر شکن و تنگه ‌هاى طاقت فرسا بالا مى‌رفت، و با مشکلات فرسایش دهنده‌ اى مواجه مى ‌شد، تا بالأخره کشته گردید.

و با امام حسن مجتبى علیه السّلام مردم بیعت نمودند، و با او معاهده و پیمان بستند، سپس پیمان شکنى کردند و او را یله و رها ساختند. و اهل عراق بر وى هجوم آوردند تا به پهلوى او خنجر زدند، و لشگرش را غارت کردند و خلخال هاى کنیزانش را که از آنها صاحب اولاد شده بود، کندند و بردند. بنابراین به ناچار او از جنگ با معاویه بر کنار رفت، و خون خود و خون اهل بیتش را حفظ کرد، با وجودى که اهل بیتش در نهایت قلّت بودند.

و چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد، شروط بسیارى را با او شرط نمود، از جمله آنکه: از سبِّ کسى که اسلام به قدرت شمشیرش به پاخاسته است دست بردارد: آن اسلامى که پایه هایش اینک براى معاویه و غیر معاویه، قواعد حکومت و عرش فرماندهى را استوار نموده است. و از جمله آنکه: با شیعیان امرى که موجب گزند و اذیت باشد روا ندارد. امَّا همین که معاویه به نُخَیلَه رسید، یا داخل کوفه شد و بر منبر بالا رفت، گفت: اى مردم آگاه باشید: من به حسن بن على امورى را وعده داده ‌ام که عمل کنم؛ و تمام آن شروط زیر دو قدم من مى ‌باشد، این دو قدم من!: ألَا إنِّى قَدْ مَنَّیتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِىٍّ شُرُوطاً، وَ کلُّهَا تَحْتَ قَدَمَىَّ هَاتَینِ!

أبو الفَرَج در «الْمَقَاتِل» مى‌گوید: معاویه نماز جمعه را در نُخَیلَه انجام داد، و پس از آن به خطبه برخاست و گفت: إنِّى مَا قَاتَلْتُکمْ لِتُصَلُّوا، وَ لَا تَصُومُوا، وَ لَا لِتَحُجُّوا، وَ لَا لِتُزَکوا! إنَّکمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِک! إنَّمَا قَاتَلْتُکمْ لِاتَأَمَّرَ عَلَیکمْ وَ قَدْ أعْطَانِىَ اللَه ذَلِک وَ أنْتُمْ کارِهُونَ!

«من با شما جنگ نکرده‌ام براى اینکه نماز بخوانید، و نه براى اینکه روزه بگیرید، و نه براى اینکه حج بجاى آورید، و نه براى اینکه زکوة بدهید! شما این کارها را انجام مى‌دهید! من فقط با شما جنگ کرده ‌ام تا اینکه بر شما حکومت کنم، و خداوند این را به من عطا کرد، در حالى که شما از حکومت من ناراضى مى‌باشید!»

شریک در حدیث خود مى‌گوید: هَذَا هُوَ التَّهَتُّک! «این است پرده‌ درى و پاره کردن ناموس خدا و احکام خدا!»

حضرت ابو محمد امام حسن مجتبى علیه السّلام تحقیقاً مى‌دانست معاویه به هیچ یک از شروط او عمل نمى‌ نماید، ولیکن فقط منظورش از این شروط آن بوده است که غَدر و مکر او و شکستن عهود و پیمان هاى او براى مردم آشکارا گردد.

به دنبال این شروط، معاویه چنان عمل کرد که گویا با او شرط شده است که مرتضى را سبّ کند، و شیعیانش را با آنچه در توان و قدرت خویشتن دارد تعقیب نماید. معاویه تنها به سَبِّ کردن از سوى خود اکتفا نکرد تا آنکه به جمیع عاملانش نوشت تا آن حضرت را بر بالاى منبرها، و بعد از هر نماز سبّ کنند.

و چون مورد عتاب و سرزنش این امر شنیع قرار گرفت که دست بردارد، در پاسخ گفت: لَا وَ اللَه حَتَّى یرْبُوَ عَلَیهِ الصَّغِیرُ، وَ یهْرَمَ الْکبِیرُ. «سوگند به خدا دست از سبّ بر نمى‌دارم تا زمانى که اطفال صِغار امَّت با سبِّ على، جوان گردند و با آن سبّ رشد و نمو و نما کنند، و تا زمانى که با آن سبّ، بزرگان به صورت پیران فرتوت درآیند.»

روى این اساس پیوسته سبِّ أمیر المؤمنین علیه السّلام سنَّت جاریه‌ اى شد تا دولت بنى امیه منقرض گشت غیر از زمان خلیفه ابن عبد العزیز در بعضى از بلاد. و از سبّ گذشته، معاویه به جمیع عُمّالش نوشت: من ذمّه خود را بَرى نمودم از هر کس که حدیثى را در فضیلت ابوتراب روایت کند. معاویه به طور مداوم و مستمرّ، شیعیان على علیه السّلام را تعقیب کرد تا هر احترامى که بود هتک و پاره شد، و هر عمل محرَّم بر اثر این تعقیب بجاى آورده گردید.

مَداینى بنابر نقل «شرح نهج البلاغة» ج ٣، ص ١٥ گوید: از همه مردم مصائب و ابتلائات اهل کوفه بیشتر بود به سبب آنکه شیعیان على در آنجا بسیار بودند. لهذا معاویه، زیاد بن أبیه را بر آن گماشت، و بصره را با کوفه ضمیمه نمود. و چون زیاد عارف به شیعیان در ایام على علیه السّلام بود لهذا سخت شیعه را تعقیب نمود، و در زیر هر سنگ و کلوخى که یافت بکشت. و آنان را به خوف و دهشت افکند، و دست ها و پاها را قطع کرد، و به چشم ها میل کشید، و بر بالاى شاخه‌ هاى نخل به دار آویخت، و همه را از عراق بیرون کرد، و فرارى داد به طورى که یک نفر شیعه سرشناس در عراق باقى نماند.

این بود برخى از سیره و نهج و روش معاویه با شیعه. هیچ کس نبود که جِهاراً و عَلَناً وَلاء أبوالحسن و آل محمد را بر زبان بیاورد مگر آنکه چوبه دار را با دست خود بر روى گردنش حمل مى‌ نمود، و با دست خود شمشیر برَّان را بر گلویش مى ‌مالید. در این گیرودار چه چاره ‌اى جویند آنان که إعلانشان بر تشیع معروف بوده است؟ و امکان پوشیدن و کتم آن، و یا دور کردن و دفع آن را از خود نداشته‌ اند، أمثال حُجْرُ بْنُ عَدى و اصحاب او، و عَمْرُو بْنُ حَمِق خُزَاعى و همقطارانش؟!

معاویه بر این حدّ و اندازه از شقاوت خود توقّف نکرد تا آنکه اراده نمود امام شیعه أبو محمد امام حسن مجتبى علیه السّلام را بکشد، و به دست زنش: جُعْدَةُ بِنْتُ أشْعَث، به او سمّ خورانید، و بدین جهت به منظور و مراد خویشتن نائل آمد. (معاویه به دادن سم به تنهائى اکتفا ننمود بلکه چون خبر موت امام حسن به او رسید خود را به سجده به روى زمین انداخت به طورى که طبرى و دمیرى و أبو الفدا و ابن قتیبه و ابن عبد ربّه و غیرهم ذکر کرده ‌اند. اى واعجبا از معاویه و جنایاتى که بجا آورده است!! گویا او خود را به سلطنت نرسانیده است مگر براى آنکه شریعت و ارباب شریعت را هلاک و نابود کند؟ و از این عجیب‌تر آن است که تو مى‌بینى: او حتّى تا امروز مدافعینى دارد که از منهاج او دفاع مى‌کنند. ولادت حضرت مجتبى در نیمه شهر رمضان دو سال از هجرت گذشته و یا سه سال از هجرت گذشته، و ارتحالشان در هفتم ماه صفر سنه ٥٠ از هجرت بوده است.)

معاویه چنان مى‌پنداشت که: با دور کردن شیعه و حکم به هلاکت و نابودیشان و کشتن امامشان مى‌تواند بر قَضا و قَدَر غالب آید، پس نام اهل بیت را از صفحه روزگار براندازد، و بر سخت‌ترین و جانکاه‌ترین دشمنانش یعنى شریعت رسول اکرم صلى اللَه علیه و آله و سلّم فائق آید، و آن را بر خاک مَذَّلَت بکوبد، ولیکن ﴿يأْبَى اللَه إلَّا أنْ يتِمَّ نُورَه﴾ [آیه ٩، از سوره ٣٢: توبه.] «خداوند، إبا و امتناع دارد مگر اینکه نور خود را کامل و تمام گرداند.» و علیرغم این مساعى و کوشش هاى عظیمه ‌اى که معاویه و همفکرانش براى حرب با اهل بیت بجاى آوردند، شأن اهل بیت پیوسته رفعت و سناء و منزلت و علوّ مرتبت یافت، به طورى که امروزه با دیدگانت مشاهده مى‌نمائى.

دوران معاویه در مدّت قدرتش، بیست سال طول کشید. و به طورى براى هدم اساس اهل بیت و از بنیان کندن و از بیخ و بن برانداختن جُذُور و ریشه‌هاى آن جدّیت داشت تا به جائى رسید که کسى که به عواقب امور علم و اطّلاعى نداشت حتماً مى‌ پنداشت که: از طرفداران و پاسداران دین حتّى یک نفر که بتواند در آتش بدمد، دیگر باقى نخواهد ماند. و رجال منکر چنان بر رجال معروف غلبه کرده و پیروز گردیده‌اند که حتّى یک نفر شخص شایسته که شناخته شده باشد در عالم باقى نخواهد ماند، ولیکن چند روزى بیش نگذشته بود که تمام اسُس و قواعد و تمام بنیان هائى که او ساخته بود و أعقابش تشیید و تحکیم نموده بودند، فرو ریخت، و حقّ با حجّت و برهانش، و با دلیل و آثارش، بلندى یافت وَ الْحَقُّ یعْلُو وَ لَوْ بَعْدَ حینٍ. «حقّ بالا مى‌رود گرچه پس از زمانى باشد.»

و این امرى است محسوس و براى اهل بصیرت، بالعیان مشهود و در هر عصر و زمان معلوم. و اهل أعصار سابقه به ما خبر داده‌اند، و از حقیقت این سِرّ پرده برانداخته‌اند.

شَعْبى که مُتَّهَم مى ‌باشد به انحراف از أمیر المؤمنین على علیه السّلام، به پسرش مى‌گوید: یا بُنَىَّ! مَا بَنَى الدِّینُ شَیئاً فَهَدَمَتْهُ الدُّنْیا، وَ مَا بَنَتِ الدُّنْیا شَیئاً إلَّا وَ هَدَمَتْهُ الدِّینُ. انْظُرْ إلَى عَلِىٍّ وَ أوْلَادِهِ! فَإنَّ بَنِى امَیةَ لَمْ یزَالُوا یجْهَدُونَ فِى کتْمِ فَضَائلِهِمْ وَ إخْفَاءِ أمْرِهِمْ وَ کأنَّمَا یأخُذُونَ بِضَبْعِهِمْ إلَى السَّمَاءِ. وَ مَازَالُوا یبْذُلُونَ مَسَاعِیهُمْ فى نَشْرِ فَضَائِل أسْلَافِهِمْ وَ کأنَّمَا ینْشُرُونَ مِنْهُمْ جِیفَةً!

«اى نور دیده پسرک من! هیچ چیز را دین بنا نکرده است که دنیا بتواند آن را منهدم کند، و هیچ چیز را دنیا بنا نکرده است مگر آنکه دین آن را منهدم گردانیده است. نظر کن به على و فرزندانش که بنى امیه پیوسته در کتمان فضائل و إخفاء امرشان مى‌کوشیدند، و گویا بازو و زیر بغل آنها را گرفته و به آسمان بالا مى‌برند، و به مردم معرّفى مى‌کنند، و پیوسته مساعى خود را در نشر فضائل أسلاف و نیاکانشان مبذول داشته‌اند، و گویا جیفه و مردار آنان را نشر مى‌دهند و معرّفى مى‌نمایند!»

و عبد اللَه بن عُرْوَة بن زُبَیر به پسرش مى‌گوید: یا بُنَىَّ! عَلَیک بِالدِّینِ، فَإنَّ الدُّنْیا مَا بَنَتْ شَیئاً إلَّا هَدَمَهُ الدِّینُ، وَ إذَا بَنَى الدِّینُ شَیئاً لَمْتَسْتَطِع الدُّنْیا هَدْمَهُ. أَلَا تَرَى عَلِىَّ بْنَ أبِى طَالِبٍ وَ مَا یقُولُ فِیهِ خُطَبَاءُ بَنِى امَیةَ مِنْ ذَمِّهِ وَ عَیبِهِ وَ غِیبَتِهِ! وَ اللَه لَکأنَّمَا یأخُذُونَ بِنَاصِیتِهِ إلَى السَّماءِ! ألَا تَرَاهُمْ کیفَ ینْدُبُونَ مَوْتَاهُمْ وَ یرْثِیهِمْ شُعَرَاوُهُمْ! وَ اللَه لَکأنَّمَا ینْدُبُونَ جِیفَ الْحُمُرِ!

«اى نور دیده پسرک من! بر تو باد به دیندارى! چرا که هر چه را دنیا آباد کند، دین‌ آن را خراب مى‌کند، و اگر دین چیزى را آباد کند، در قدرت و توان دنیا نیست که آن را خراب کند. آیا نمى‌بینى على بن أبى طالب را و آنچه را که خطباى بنى امَّیه در مذمّت و عیب و غیبت او مى‌گویند؟! قسم به خداوند هر آینه گویا موى جلوى سر او را گرفته و به بالا برده و نشان مى‌دهند. آیا نمى‌بینى چگونه ایشان بر مردگان خود ندبه و زارى مى‌کنند و شعرائشان مرثیه سرائى مى‌نمایند؟! قسم به خداوند هر آینه گویا بر جیفه‌ها و مردارهاى خران، ندبه و زارى مى‌نمایند!»

آرى در این قضیه و عکس العمل، غرابتى نمى‌باشد. چون خداوند أولیاء خود را که با نفوس و جان هاى ارزشمند، و با نفایس و تُحَف وجودى خویشتن در ذات خدا فداکارى و تضحیه و قربانى کرده‌ اند رها ننموده و بى یاور نمى‌ گذارد. و چگونه دشمنان خود را یارى کند در حالى که آنان رایت جنگ با خدا و با أولیاى خدا را برافراشته اند؟ ﴿إنَّ اللَه مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُون﴾ «خداوند حقّاً با کسانى است که تقوى پیشه گرفته ‌اند و کسانى که حقّاً ایشان احسان کننده هستند».

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام کاظم علیه السّلام‌

حضرت امام موسى کاظم علیه السّلام [حضرت در سال ١٢٨ و یا ١٢٩ متولد شدند و در پنجم و یا بیست و پنجم از ماه رجب سنه ١٨٣ شهید، و در مقابر قریش همانجائى که قبرشان امروزه مزار مى‌باشد مدفون گردیده‌اند.] ایام امامتش را [امامت به آنحضرت در سال وفات پدرشان: سنه ١٤٨ منتقل شد. و بنابراین مدت زمان امامتشان سى و پنج سال بوده است.] در میان دو زندان سپرى نمود: زندان خانه‌اش که بعید از تماس با مردم از خوف بنى عباس بود، و زندان بنى عباس که شدید الظُّلم و الظُّلمة بوده است.

این محدودیت و تنگنائى تا به جائى رسیده است که چون راوى حدیث‌ بخواهد روایتى را به او نسبت و استناد دهد با نام صریح او نمى‌توانسته است إسناد دهد، بلکه گاهى به کنیه او مثل ابو ابراهیم، و ابوالحسن و گاهى با ألقاب او مثل عَبْدِ صَالِح، و یا عَالِم و أمثالها إسناد مى‌ داده است. و گاهى با اشاره مثل گفتار راوى: عَنِ الرَّجُلِ «از آن مرد» به علّت آنکه چون تقیه در ایام حضرت شدید بوده است، نام مبارک حضرت بسیار اندک در حدیث به میان آمده است، و به علّت آنکه تضییق بر آنحضرت از معاصرینش از عبّاسیین همچون منصور، و مهدى، و هادى بسیار بوده است.

و هنوز هارون الرّشید بر تخت سلطنت استقرار نیافته بود که او را در زندان هاى داراى طبقه میخکوب نمود. آن حضرت - که سلام خدا بر او باد- مدّت چهارده سال را بدین منوال سپرى کرد که گاهى او را به زندان مى‌بردند، و گاهى از آن آزاد مى‌نمودند. و این مدّت، تمام زمانى مى‌باشد که وى با امارت هارون الرّشید در حیات بوده است.

و با این گونه أعمال سخت و قساوت آمیز، علویین را ترسانیدند، و شیعه را به دهشت افکندند. مدّ نظر و چشم امید جمیع شیعیان به امامشان در زندان بود، ولیکن آن حضرت أبداً راه نجاتى براى طالبیین، و راه چاره و خلاصى براى شیعیان درست‌تر از این نیافت که در برابر حکم عباسیین پر قساوت و سنگین دل، خود را یله و رها سازد و در مقام دفاع بر نیاید. امَّا هارون الرّشید بدین جنایات و جرائم وارد بر امام علیه السّلام اکتفا ننمود تا اینکه در زمانى که او در محبس سِنْدىِ بْنِ شاهک زندانى بود، وى با دسیسه خورانیدن سمّ آخرین ضربه خود را زد، و لهذا آنحضرت- روحى فداه- در زندان، کشته جور و اعتساف گردید.

هارون نمکى را بر جراحت پاشید و آن این بود که: به احدى از شیعیان و مُوالیان او إذن تشییع نداد، بلکه امر کرد تا حمّالها بدن او را از محبس برداشته و بر روى جسر بغداد گذاردند، و بر قُرْحَه و دمل نارس، آخرین نشترش را با این ندا فرو برد که: هَذَا إمَامُ الرَّافِضَةِ. «این است بدن امام رافضیان!»

این اعمال از عباسیین شعله آتش غضبشان را فرو نمى‌ نشانَد، و از شأن و منزلت امام نمى ‌کاهد، بلکه فقط و فقط از قساوتشان در ساعت انتقام کشف مى ‌کند، و از فراموشیشان سیاست اقلیت هاى مذهبى را، و غفلتشان از مشحون شدن دل ها از حِقْد و غَیظى بر آنها که در کمون خود پنهان مى ‌دارد پرده بر مى ‌دارد.

آرى آتش با یک چوبه کبریت، و با یک جرقّه فندک و چخماق در مى ‌گیرد. آتش خاموش نبود ولیکن گل هاى آتش در زیر خاکستر بود. از همه اینها که بگذریم امام علیه السّلام در نزد آنان گناه نداشته است، جز آنکه وى صاحب حقیقى مقام امامت مى‌باشد.

و از آنجائى که سلیمان بن جعفر عموى هارون نگریست آنچه را که سِنْدى با جنازه امام انجام داد، امر کرد تا جنازه را از دست پاسبانان داروغه گرفتند، و در جانب غربى از شطّ نهادند و منادى خود را امر کرد تا مردم را براى حضور جنازه و تشییع آن فراخواند. أکثر شیعه بغداد در آن جانب سکونت داشتند و محلّه کرْخ باهمه وسعتش فقط منزلگاه شیعه بود، و امر کرد تا منادى او مردم را به حضور در تشییع جنازه آن حضرت دعوت کند. پس مردم از هر جهت شتافتند، و جنازه را بر دوش هایشان تشییع کرده، تا به تربت طاهره‌اش در مقابر قریش به خاک سپردند.

دل هاى شیعیان از خشم و غضب بر این فعل شنیع هارون همچون دیگ مى ‌جوشید. و اگر این فعل سلیمان نبود، نزدیک بود انقلابى درگیرد، و از روى قهر و جبر از شرطه و نگهبانان مأخوذ دارند، مگر آنکه هارون الرّشید مطمئن است که با وجود فِشار و شدّتش بر شیعه، آنان جهش و پرشى ندارند و اگرچه مقدار ضرب و فشار بر شیعیان فزونى گیرد.

و شاید انتباه سلیمان بدین خطر وى را وادار نمود تا آن کار را انجام دهد. سلیمان با سر و پاى برهنه دنبال جنازه امام به راه افتاد. چرا که در این عمل موجب خنکى و تازگى غِلّ و فرو نشاندن شعله آتش، و فروکش کردن نائره‌اى بود که نگرانى از اشتعال آن مى‌رفت. و یا آنکه رشید پس از آنکه با کشتن امام به مقصد و مقصود خود رسید، سرّاً به سلیمان اشاره کرده باشد که این گونه عمل کند.

و ممکن است این طرز رفتار سلیمان به جهت غیرتى بوده باشد که بر پسر عمویش (حضرت امام کاظم) داشته، و از آن کردار شنیع هارون رنجیده و ملالت خاطر پیدا کرده باشد.

جمعیت کثیر شیعه در آن عصر در بغداد و غیر بغداد از بلاد عراق کافى بود که بتوانند در مقابل آنگونه فشارها و سلطه‌ ها و فرود آوردن رنج ها و شکنجه‌ هاى متوالى بر ایشان بایستند و دفاع نمایند، ولیکن آیا آن ضربات پى در پى بر رئوسشان، و آن گونه ضَغْط و شدّت و رنجى که بر ایشان وارد مى‌ گردید به کلى قوایشان را برده و فرسوده و بى محتوى گردیده اند؟ و یا آنکه تقیه آنان را وادار مى‌ نموده است که در برابر آن قساوت استسلام نموده، حاضر براى تحمّل فشار و شدّت شوند؟ و یا آنکه تعدادشان بدون تجهیزات و وسائل دفاعیه بوده است؟ و یا امام به ثوره و انقلابشان رضا نمى‌داده است، چون مى‌ دانسته است که به ثمر نمى‌ رسد و تا نهایت پیش نمى‌ رود؟ و یا آنکه ایشان زعیم و سیاستمدار مربّى نداشته ‌اند که چرخ حرکتشان را به جنبش درآورد و آنان را در خطرات و ترسناک هائى براى رهائى از این مهلکه وارد کند؟

گمان من آن است که: خُلُوِّشان از رئیس انقلابى نهضت دهنده، تنها عامل تسلیمشان در برابر آن قدرت ها و خضوع در مقابل آن تعدّیات و تجاوزات بوده است. و از اینجاست که مى‌یابیم در عصر عبّاسیون عِرَاقَین (کوفه و بصره) و حَرَمَین (مکه و مدینه) و یمَن از حکم بنى عباس سرباز زدند در ایام حکومت مأمون چون توده مردم زعیم هائى از علویین یافتند که ایشان را در برابر وجوه بنى عباس بجهاند، و از شانه هایشان خیش ‌هاى استعباد را باز کند.